

دیگر کسی به کسی یاری نمی‌رساند

ورای شك معقول!

صبح زود است و نان به دست از کوچهای خلوت رد می‌شوم. دختر نوجوانی با روپوش مدرسه جلوی دری ایستاده و به نزدیک شدنم نگاه می‌کند. به او که نزدیک می‌شوم آرام و بریده بریده از من می‌خواهد تلفن همراهم را به او بدهم تا به مادرش زنگ بزند.

می‌گویم زنگ خانه‌شان خراب است و مادرش خواب! دست در جیب می‌کنم و گوشی‌ام را بیرون می‌آورم. می‌خواهم به سمت دختر بگیرم که آدم مشکوکی از درونم مانع می‌شود.

می‌گویم: مواظب باش می‌خواهد گوشت را بدزده! آنقدر با اطمینان می‌گویم که دستم را عقب می‌کشم و شماره مادر را از دختر می‌گیرم تا خودم زنگ بزنم. می‌زنم. کسی جواب نمی‌دهد. دوباره می‌گیرم شماره مورد نظر در دسترس نیست. شکم بیشتر می‌شود.

دختر با صدای آرام و چهره مظلومی می‌گوید: اشکالی نداره، شما تشریف ببرید! آدم مشکوک درونم با صدای حق به جانی می‌گوید: دیدی گفتم! چرا تا الان زنگ نزده؟ بهش بگو زنگ همسایه را بزنه. می‌گویم. دختر مردد است. با تحکم تکرار می‌کنم. دختر با نارضایتی به سمت آیفون می‌رود. یکبار زنگ را فشار می‌دهد. جوابی دریافت نمی‌کند.

می‌گویم دوباره بزن! می‌زند در باز می‌شود و دختر داخل می‌شود.

مردی می‌پرسد: کیه؟ خودم را به آیفون نزدیک می‌کنم و می‌گویم: فکر کنم دختر همسایه تون بود! مرد خواب‌آلود می‌پرسد: کی؟ برایش توضیح می‌دهم. آدم مشکوک درونم مدام تکرار می‌کند از مرد بخواهم تا سریع بیاید و موضوع را بررسی کند!

می‌گویم. تا مرد بیاید راه می‌افتم. هر قدمی که برمیدارم به عقب نگاه می‌کنم. در باز نمی‌شود. لابد دختر راست می‌گفت. آدم مشکوک درونم هنوز باور نکرده است.

آدمی که فقط درون من نیست. روز به روز تعدادشان هم بیشتر می‌شود. چرایش را نمی‌دانم اما بی‌ربط با اتفاقات دور و بر ما نیست. این آدم از دل بی‌اعتمادی‌ها بیرون آمده. بی‌اعتمادی که روز به روز بیشتر می‌شود. دود این بی‌اعتمادی هم به چشم همه می‌رود. دیگر کسی

به کسی یاری نمی‌رساند. تعداد غریبه‌ها روز به روز بیشتر می‌شود.
باید کاری کرد. چه کار را درست نمی‌دانم.

فرهنگ‌سازان و کسانی که وظیفه ایجاد امنیت دارند باید بیشتر
حواسشان باشد. باید... بگذریم. راستی شما هم آدم مشکوک درون‌تان
از اتفاقات جامعه نیرو می‌گیرد و غذا می‌خورد؟

***حسن لطفی ؛ نویسنده و منتقد اجتماعی**